

هیچ چیز آن جا نیست

پنج جستار درباره‌ی صداها و آنی که از طبیعت نمی‌شنویم

ان دیلارد | ترجمه‌ی محمد ملاعباسی



دیلارد، انی، ۱۹۴۵-م. Dillard, Anne
هیچ چیز آن جا نیست / انی دیلارد؛ محمد ملاعباسی.
تهران، نشر اطراف، ۱۳۹۷.
۱۲۷ص.

جستار روانی: ۶۴
۹۷۸-۶۱۲-۶۱۹۴-۱۶-۷

قیما
عنوان اصلی: For the time being
داستان‌های آمریکایی - قرن ۲۰.

American fiction - 20th century

ملاعباسی، محمد، ۱۳۴۷-، مترجم
شهرپور، امین، ۱۳۷۲-، ویراستار

۱۳۹۷/۵۸۵۷۸۹/۵۸۵۷۸۹ PST

۸۱۴/۵۴

۵۵۳۹۶۶۸

سرشناسه:
عنوان و نام پدیدآور:
مشخصات نشر:
مشخصات ظاهری:
فروست:
شابک:
وضعیت فهرست نویسی:
یادداشت:
موضوع:
موضوع:
شناسه افزوده:
شناسه افزوده:
رده بندی کنگره:
رده بندی دیویی:
شماره کتابشناسی ملی:

هیچ چیز آن جانیست

پنج جستار درباره‌ی صداهایی که از طبیعت نمی‌شنویم

از دیلارد اتزجیمی محمد ملاعباسی



اترا

دبیر مجموعه‌ی جستارروایی: معین فرخی

ویرایش: امین شیرپور

بازبینی نهایی متن: فاطمه ستوده

دبیر فنی: محمدرضا لری‌چی

طراح جلد: حمید قدسی

چاپ: کاج صحافی: نمونه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۱۹۴-۱۶-۷

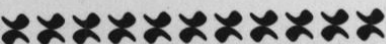
چاپ چهاردهم: ۱۴۰۳، ۱۰۰۰ نسخه، قیمت: ۱۳۵۰۰۰ تومان

همی حقوق چاپ و نشر این اثر برای حشر اطراف محفوظ است. هر گونه تکثیر، انتشار و بازتولید این اثر (چاپ، صوتی، تصویری، الکترونیکی) بدون اجازه‌ی کتبی ناشر ممنوع است. نقل پرش‌هایی از متن کتاب با ذکر منبع آزاد است.

تهران، خیابان میرداماد، خیابان مصلح جنوبی، کوچه‌ی تابان، پلاک ۱۱، واحد ۱

تلفن: ۲۲۹-۲۹۷۵

Atrah.ir



❧ انی دیلارد ❧

تاریخ تولد: ۳۰ آوریل ۱۹۴۵

محل تولد: پیتسبرگ پنسیلوانیا، آمریکا

آثار: مجموعه شعرهای بلیت‌هایی برای یک چرخ دعا (۱۹۷۴)، صبح‌هایی چنین (۱۹۹۵)،
رمان‌های زیستن (۱۹۹۲)، میتری‌ها (۲۰۰۷)؛ کتاب‌های غیرداستانی زائر نهر کریک (۱۹۷۴)،
ستاره‌ی مقدس (۱۹۷۷)، زیستن با داستان (۱۹۸۲)، آموزش مکالمه به سنگ (۱۹۸۲)،
ملاقات با نویسندگان چینی (۱۹۸۴)، کودکی آمریکایی (۱۹۸۷)، زندگی با نوشتن (۱۹۸۹)،
در حال حاضر (۱۹۹۹)، وفور (۲۰۱۶)
جوایز: برنده‌ی جایزه‌ی پولیتزر برای زائر نهر کریک (۱۹۷۴)

✧ فهرست ✧

سخن مترجم	۱۳	خیال ورزی در عصر یک روز تعطیل
زندگی همین است	۱۹	کسی همه ی داستان را نشنیده است
دیدن	۲۵	به احساساتم باز می گردم
سفر اکتشافی به قطب	۴۷	بلندای فکر و پوچی واقعیت
کسوف کامل	۸۹	نجات زندگی با دستور زبان و کلمه
آموزش مکالمه به سنگ	۱۱۱	جنب و جوشی در سکوت

پیش‌گفتار

این بدن عزیز و احمق مثل یک سگ اسپانیول به راحتی راضی می‌شود و شگفت‌انگیز این‌که، این سگ اسپانیول صاف و ساده، می‌تواند آن ذهن شلوغ را سر ظرف غذای خود بنشانند. با خواندن چنین جمله‌ای وسط یک مقاله تعریف‌مان را از مقاله گم می‌کنیم. پیش‌فرض ما درباره‌ی مقاله این است که رسمی، عصاقورت داده و خشک پیش‌برود و نشانه‌ای از دنیای شخصی نویسنده در آن نباشد اما مقاله‌ها هم دنیای تازه‌ی خودشان را دارند و به فرم‌های خلاق و بدیع درآمده‌اند. گاهی چنان خوب نوشته می‌شوند که تجربه‌ی شیرین خواندن رمان‌های پرشور را برای خواننده زنده می‌کنند.

جستارهای روایی چنین حال و هوایی دارند. جستار روایی متنی غیرداستانی است که سبکی دلنشین، ساختاری ظاهراً و لنگار، لحنی شبیه زبان شفاهی، و گاهی چاشنی طنز ظریفی دارد و با استفاده از داستان یا ساختار داستانی، روایت نویسنده را از مبحثی که کمتر به آن پرداخته شده، ارائه می‌دهد. به عبارتی، نویسنده‌ی جستار روایی با استفاده از اکسیر هنر، فرم لذت‌بخشی می‌آفریند و مضمون مقاله را به گونه‌ای نو و با هدفی متفاوت ارائه می‌دهد.

جستار یا essay مانند مقاله یا article متنی غیرداستانی است اما به جای آن که مثل مقاله اطلاعاتی درباره‌ی یک موضوع خاص به خواننده منتقل کند، دیدگاه شخصی نویسنده را درباره‌ی یک یا چند موضوع و با لحنی که اعتماد مخاطب را برانگیزد برایش توضیح می‌دهد. جستارنویس بر اساس تجربه‌ی زیسته‌ی خود، نگاه ویژه‌ای به مفهوم یا رخداد مورد نظرش پیدا کرده، به یک روایت فردی رسیده و با نوشته‌ای صمیمی و صادقانه می‌خواهد موضع و تحلیل خودش را شرح دهد. به همین دلیل خواندن جستار ما را با طرز فکر، منش یا به اصطلاح صدای نویسنده آشنا می‌کند و به یافتن و تمرین روش‌هایی نو برای خواندن متن و درک دنیای آن فرا می‌خواند. بی‌تردید مقاله‌نویس‌ها هم دیدگاه شخصی درباره‌ی موضوع مقاله‌شان دارند و گاهی آن را با خوانندگان‌شان در میان می‌گذارند اما نتیجه‌گیری نوشته‌شان را با استناد به دلایل و شواهد موجود در مقاله سرو سامان می‌دهند نه مبتنی بر تجربه، برداشت و روایت شخصی خودشان.

تعبیر شیرین و تأمل برانگیز دیگری هم جستار را ترکیبی از اول شخص مفرد و سوم شخص جمع معرفی می‌کند که تجربه‌ی نویسنده را در مسیر جست و جو و آزمودن پست و بلند مفاهیم مختلف و ابعاد گوناگون رخدادها به ثبت رسانده و با خوانندگان به اشتراک می‌گذارد. همین معنای جست و جوگری است که معادل جستار را برای واژه‌ی essay انتخابی دقیق و قابل دفاع می‌کند. از این منظر، جستار کنشی است که خواننده را با تکاپوی نویسنده در درک و تحلیل رخدادهای واقعی و مفاهیم مختلف همراه می‌کند.

منطق گفت و گویی، جستار را بستر مناسبی برای حضور صداهای دیگر در ساحت تلاش نویسنده برای فهم معنا می‌داند؛ صداهایی که می‌توانند موضع نویسنده را به چالش کشیده و متنی چندصدا خلق کنند. جستارنویس که هشیارانه در گرانیگاه جریان‌های اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و... زمان خود ایستاده، می‌تواند با اجتناب از قضاوت نهایی و تک‌گویی تمامیت‌خواهانه، و پرهیز از سازآرایی صداهای گوناگون به نفع دیدگاه خود، شرکت مؤثر صداهای دیگر را در گفت و گوی متن تضمین کند.

به خاطر اهمیت ژانر یا گونه‌ی جستار بسیاری از نویسندگان معاصر مانند شاهرخ مسکوب، کامران فانی، بابک احمدی و صاحب نظران دیگر در نوشته‌هایشان جستار را تعریف کرده‌اند و تفاوت‌های جستار و مقاله را شرح داده‌اند. با مطالعه‌ی نمونه‌های مختلف جستار و خصوصاً جستار روایی، درک دقیق‌تری از تعریف جستار روایی خواهیم داشت. خواندن بهترین نمونه‌های هر ژانر نوشتاری هم می‌تواند آشنایی ما را با آن‌ها به تجربه‌ای پربار و خوشایند مبدل کند. به همین دلیل در مجموعه‌ی جستار روایی آثار نویسندگان شاخص این ژانر را که پیشینه‌ی فرهنگی متفاوتی دارند، به علاقه‌مندان ارائه می‌دهیم و در هر کتاب می‌کوشیم مخاطب را با سبک نوشتاری و صدای منحصر به فرد یک جستار نویس برجسته آشنا کنیم.

درباره‌ی کتاب

در کتاب هیچ چیز آن جانیست سراغ‌انی دیلارد رفتیم که شهرتش را مدیون نشر روایی کم نظیرش در متون داستانی و غیرداستانی است. او سابقه‌ی بیش از بیست سال تدریس دانشگاهی دارد و تا امروز موفق به کسب جوایز معتبر فراوانی مانند جایزه‌ی پولیتز شده است. در کتاب پیش رو جستارهایی از کتاب‌های علی الحساب - برنده‌ی جایزه‌ی هنر جستار نویسی - ژانر کرپک و آموزش مکالمه به سنگ برگزیده‌ایم. نوشته‌های دیلارد با هر مضمونی که باشند فراخوانی برای همراهی با نویسنده در خیال پردازی و تفکرند. در نوشته‌های او توصیف و حس آمیزی به خدمت روایت درآمده‌اند تا سهم حضور و کنش‌گری مخاطب در متن را افزایش دهند. جستارهای دیلارد بی‌هیاهو و آرام، توفانی از پرسش‌هایی بنیادین در ذهن خواننده به پا می‌کنند که بسیاری از دغدغه‌های روزمره‌ی ما را در خود می‌بلعد: آیا جهل واقعاً موهبتی الهی است؟ آیا ماهی‌ها و پروانه‌ها و قورباغه‌ها که آگاهی انسانی ندارند از ما خوش‌ترند؟ آیا چنان درگیر مستند کردن زندگی‌مان شده‌ایم که خود را از تجربه‌ی واقعی آن محروم کرده‌ایم؟ آیا به‌رغم ماهیت خشن، بی‌معنی و بی‌رحم طبیعت، مشاهده‌ی جدی و تجربه‌ی

بلافاصل آن، حقایقی عمیق ترددرباره‌ی زیبایی، معنویت، مرگ و مفهوم زندگی را برای ما به ارمان می‌آورد؟

گاهی در اولین خوانش جستارهای دیلارد حس می‌کنیم از پیام مشخص و گل‌درستی که در متن خوانی‌های روزمره به آن‌ها عادت کرده‌ایم، خبری نیست. گاهی فقط می‌دانیم که همراهی با تصویرها و عبارت‌های متن، ما را به سفری دور برده و در مراجعت پایمان را بر خاک دیگری نشانده و پنجره‌ای نو برای نظاره‌ی زندگی، انسان و طبیعت به رویمان باز کرده‌اند. اگر در جستارهای دیلارد پاسخ پرسش‌هایمان را پیدا نکنیم، دست کم حس می‌کنیم در فرآیند مواجهه با نگاه و صدای دیگری که از لابه‌لای سطرهای نوشته به ذهن‌مان قلاب می‌شود، پرسش‌هایمان به ساحتی برتر منتقل شده و دغدغه‌هایمان تعالی یافته‌اند.

ترجمه‌ی جستار روایی توانایی خاصی می‌طلبد که فواید مهارت فهم و انتقال متن انگلیسی است. زبان مترجم این جستارها باید به خلق و خوی گفتمانی نویسنده نزدیک باشد یا به آن نزدیک شود تا بتواند مباحث جدی و حال‌وهوای نوشته‌های نویسنده را به لحن شخصی سرخوشانه و گاه مطایبه‌آمیز جستار روایی گره بزند و سهم خواننده را در حفظ خواندن متن افزایش دهد. محمد ملاعباسی دکترای علوم اجتماعی از دانشگاه تربیت مدرس و پیشینه‌ای چندین ساله در ترجمه دارد. علاوه بر تدریس در دانشگاه یزد و همکاری با انتشارات ترجمان علوم انسانی، ترجمه‌ی کتاب‌های انقلاب تصورناپذیر در ایران و راهنمای خواندن شهریار ماکیاوولی در کارنامه‌ی او به چشم می‌خورد. ملاعباسی با رعایت امانت در ترجمه، با دقت و ظرافت تمام توانسته روح جستارهای دیلارد را به مخاطب منتقل کند.

نشر اطراف با هدف معرفی ژانرهای نگارشی مختلفی که از لحاظ ساختار یا مضمون راهی به روایت دارند، مجموعه‌های گوناگونی را طراحی و تهیه کرده که مجموعه‌ی جستار روایی یکی از آن‌هاست ❧

❧ دبیر ترجمه‌ی اطراف - رویا پورآذر ❧

بهار ۱۳۹۸

سخن مترجم

خیال ورزی در عصر یک روز تعطیل

۶۶

رسم این است که مترجم درباره‌ی اهمیت نویسنده‌ای که از او چیزی ترجمه کرده است بنویسد. بگویند که در ۲۹ سالگی پولیتزر برده است، چند تا از جستارهایی را که نوشته جزو جستارهای برتر قرن دانسته‌اند، یا از دست او با ما جایزه گرفته است و فلان. وقتی از بزرگی نویسنده‌ای که از او ترجمه کرده‌ایم می‌نویسیم، هم خطاب‌مان به سوی خواننده‌هاست که گوشی دست‌شان بیاید، هم خیال خودمان را راحت می‌کنیم که در مقام مترجم وقت‌مان را صرف خدمت فرهنگی بزرگی کرده‌ایم. از این لحاظ، این بخش «سخن مترجم» که ابتدای خیلی کتاب‌ها می‌بینیدش، بی‌شبهت به پست‌های اینستاگرام نیست؛ ویرایش شده و با حذف همه‌ی جنبه‌های خسته‌کننده، ملال‌آور یا زشت. منظورم این است که «سخن مترجم» آنچه را که در فرایند ترجمه گذشته است نمی‌گوید، یا به عبارت بهتر، مترجم نمی‌تواند همه‌ی حرف‌هایی را که دارد آن‌جا

بزنند. پیش از هر چیز، به دلیل این که مترجم نویسنده نیست که بخواند خودش این همه حرف بزند، اما دلیل دیگری هم هست. این که خیلی از وقت ها خود مترجم هم نمی داند واقعاً چه اتفاقی دارد می افتد. خود او هم در فراز و نشیب کلمه ها، در تنگنای جملاتی که معلوم نیست چه می خواهند بگویند و در جذابیت و ملال متن گم می شود. طوری که وقتی کار به آخر می رسد، نمی توانی بگویی تکلیفت با این متنی که خودت ترجمه کرده ای چیست؛ دوستش داری؟ از دستش عصبانی هستی؟ یا صرفاً دیگر حوصله اش را نداری. حتماً این سؤال کلیشه ای را شنیده اید که از نویسندگان، فیلمسازها یا مترجم ها می پرسند: کدام اثر را بیشتر دوست داری؟ و جواب مافوق کلیشه اش این است که آن کتاب ها، فیلم ها، یا هرچی، مثل بچه هایم هستند. همه شان را دوست دارم. بخشی از این حرف شاید درست باشد. همان جا که می گوید کتابی که نوشته ای یا ترجمه کرده ای مثل بچه ات شده، اما مسلماً بخشی اش نادرست است. یعنی آن جا که می گوید همه شان را دوست دارم. منظورم این است که این «دوست داشتن» زیادی صاف و ساده است برای احساسی که آدم به بچه اش دارد. قبول دارم، آدم بچه اش را دوست هم دارد، ولی هزار تا چیز دیگر هم هست. آن قدر درهم تنیده و پیچیده و شخصی که نهایتاً ترجیح می دهی وقتی می پرسند چه احساسی درباره اش داری، به همان دوست داشتن اکتفا کنی. این همان کاری است که مترجم در «سخن مترجم» می کند. احساسات تو در تو و متناقضش را کنار می گذارد و بی اعتنا به شما می گوید کتابی که در دست دارید مجموعه ی پنج جستار ازانی دیلارد است. شاعر و نویسنده ی ۷۳ ساله ی آمریکایی که در کارنامه اش هم داستان پیدا می شود و هم ناداستان. ناداستان هایش مشهورتر و موفق تر بوده اند. سال ۱۹۷۴ کتابی منتشر کرده است به نام «زائر نهر کریک».

نهر کریک رودخانه‌ی کوچکی است پشتِ خانه‌ی آن دوران نویسنده در ویرجینیا که دیلارد روزانه دوروبر آن پرسه می‌زده و درباره‌ی تجربیاتش یادداشت‌هایی روزانه می‌نوشته است. می‌توانید در گوگل مپ جست‌وجو کنید و ببینید این نهر کریک چطور جایی است. تک‌وتوک خانه‌هایی در آن حوالی پیدا می‌شود، و چمن و درخت و سرسبزی. مدتی بعد تصمیم می‌گیرد که از دل آن دست‌نوشته‌ها، که حجم‌شان به بیست جلد رسیده بود، کتابی مستقل بیرون بکشد و چاپ کند. کار با یکی دو ساعت نوشتن در روز شروع می‌شود و با روزی پانزده شانزده ساعت کار متمرکز به پایان می‌رسد. زائر نهر کریک تحسین‌های زیادی برمی‌انگیزد، پولیتزر می‌گیرد و دیلارد را به نویسنده‌ای مشهور تبدیل می‌کند. در کتابی که الان دست‌تان گرفته‌اید، جستار «دیدن» از زائر نهر کریک انتخاب شده است.

هشت سال بعد، در ۱۹۸۲، آموزش مکالمه به سنگ چاپ شد. در همان حال و هوای قبلی. طبیعت و تنهایی و رفت‌وآمد میان واقعه و خاطره و نبودن انسان‌ها و جریان معناها و تأویل‌ها و تمثیل‌ها. آموزش مکالمه به سنگ، مجموعه‌ی چهارده جستار است که سه تا از جستارهای این مجموعه یعنی «سفر اکتشافی به قطب»، «آموزش مکالمه به سنگ» و «کسوف کامل» از آن انتخاب شده‌اند. با این کتاب دیگر سبک خاص دیلارد در نوشتن تثبیت شد. کلکسیون جایزه‌هایش پروپیمان شده بود و تحسین و تمجید خیلی‌ها را به دست آورده بود. اگر سری به صفحه‌ی ویکی‌پدیای او بزنید، می‌توانید همه‌شان را ببینید، چه کتاب‌هایی که این وسط‌ها نوشته است و من نامی از آن‌ها نیاورده‌ام، چه جروب‌ها و تعریف‌ها و نقدهایی که از کارش شده است. از پنج جستار این مجموعه، یک جستار دیگر مانده است، یعنی «زندگی همین است» که آن را هم از مجموعه جستار دیگری به نام

For the Time Being برداشته ام. می شود عنوانش را «در حال حاضر» یا «علی الحساب» ترجمه کرد.

به هر ترتیب، ارائه ی این قبیل اطلاعات از جمله مناسبی است که در بخش «سخن مترجم» انجام می دهیم، ولی ارائه ی اطلاعات چه فایده ای دارد وقتی بی ارزش ترین و در دسترس ترین چیز در دنیای امروز، این جور اطلاعات است؟

گفتم که در گیرودار ترجمه، مواجهه ی حسی مترجم با متن تغییر می کند، گاهی دوستش داریم، و گاهی نه، گاهی متن به ما نزدیک است و باز و صمیمی، گاهی دور می شود و سرد و بی معنی. همین بالا پایین شدن ها اجازه نمی دهد آخر سر بگوییم این متنی که ترجمه کرده ایم، چگونه متنی است. چنین حسی وقتی با دیلارد سروکار داریم دوچندان هم می شود. یکی از نقدهایی که به او می کنند، ابهام نوشته های او است، طوری که چند تا از منتقدانش گفته اند شاید نوشته هایش تحت تأثیر مصرف مواد مخدر است. این ابهام باعث می شود مدام در مقام مترجم به خودتان بدبین باشید. واقعاً همین را می خواهد بگوید؟ چه ربطی دارد؟ چرا این؟ چرا آن؟ بعد می بینید به جای ترجمه دارید خیالات می کنید. وارد حدس و گمان شده اید که ربط معنایی این جملات چگونه باید با هم جور شود. از خودتان می پرسید اصلاً هدفی پشت این حرف ها هست؟ و اگر هست ارزشش را دارد؟ من گمان می کنم غیر از مترجم که مدتی طولانی را با متن می گذرانند، خواننده هم وقتی خواندن متنی از دیلارد را شروع می کند، فرصتی برای این دست خیال ورزی ها دارد. متن های دیلارد هیجان آور، تب آلود و سریع نیست، اتفاقات عجیب و غریب در آن نمی افتد و ضربه هایی ناگهانی بر خواننده نمی زند، برای همین من فکر می کنم شاید فراهم کردن فرصتی برای خیال ورزی هنگام خواندن آن ها یکی از هدف های خود دیلارد باشد.

مراوده‌ای بسیار ظریف با ملال، نوعی جلب توجه صبورانه و پرحوصله. طوری که اندک‌اندک احساس می‌کنید عصر یک روز تعطیل است و هیچ کاری ندارید بکنید الا گوش دادن به وزوز مگس‌ها، چشم‌دوختن به دیوار جلوی رو، و خیال‌ورزی. دیلارد جایی گفته است برای نوشتن، مکان‌هایی را انتخاب می‌کند که نه پنجره داشته باشد، نه تزئینات. «تا تخیل بتواند در تاریکی به دیدار حافظه برود». حاصل این دیدار نوشته‌هایی است که عمدتاً باید آن‌ها را نوعی مونولوگ پیچیده دانست که مرتباً از گزارش واقعیت به ساحت خیال می‌رود و دوباره از سیر آزاد تصاویر و عواطف درونی به نقل دیده‌ها و شنیده‌ها برمی‌گردد.

من بیشتر این کتاب را وقتی ترجمه کردم که دوران آموزشی خدمت سربازی‌ام را می‌گذراندم. روزها توی آفتاب چهل درجه‌ی ظهر تابستان، در بیابان‌هایی نزدیک کرج، صف می‌شدیم و می‌دویدیم و خیز می‌رفتیم و بعد از ظهرها که هوا رو به خنکی می‌گذاشت، روی نیمکتی بتنی، بالای تپه‌ای خشک می‌نشستم و «سفر اکتشافی به قطب» را ترجمه می‌کردم. وقتی روی خاک‌ها چمباتمه زده بودم و منتظر بودم تا نوبتم بشود که با کلاشینکف ده تا گلوله‌ی جنگی بزنم سمت هدفی که در فاصله‌ی صد متری کاشته شده بود، داستان کاشفان پرشور قطب که در پی شکوه و افتخار به جنگ یخ و تنهایی و گرسنگی می‌رفتند، توی سرم می‌چرخید (البته تیراندازی من هم دست‌کمی از سفرهای آن‌ها نداشت، چون از ده تا گلوله‌ای که شلیک کردم، فقط دو تایشان به سیبل خورد). وقتی بعد از نماز ظهر، توی صفی دویست نفره ایستاده بودم و آرزو می‌کردم برای چند دقیقه‌ای خورشید خاموش شود، به «کسوف کامل» فکر می‌کردم و آن تصویر سرد غریبی که دیلارد از لحظه‌ی خاموش شدن خورشید ترسیم می‌کند؛ وقتی که همه چیز از دیدش ناجور و ترسناک و موهوم می‌شود.

این رفت و برگشت ها، به شکل عجیبی با تجربه‌ی احساسی‌ام از روزهای آموزشی پیوند خورده بود. اگر این دوره را گذرانده باشید، خوب می‌دانید که آنچه در این دو ماه به وفور پیدا می‌شود، خیال است و ملال. شاید این پیوند است که نمی‌گذارد در مقام مترجم، «سخن» درست و درمانی برای گفتن داشته باشم. شاید تشابهی که انزوای محزون متن‌های دیلارد با تنهایی به خصوص دوران آموزشی داشت، احساسم درباره‌ی این ترجمه را این قدر بلا تکلیف کرده است. نمی‌دانم، اما به هر ترتیب، می‌دانم آنچه قرار است بخوانید، معجونی است از دقت و حواس پرتی، از واقعیت و خیال، و از هیجان و ملال. ذهن‌تان را پر می‌کند از صداها، رنگ‌ها و معناها ولی یک دفعه سرتان را بالا می‌آورید و می‌بینید «هیچ چیز آن جانیست» ✧